

یسوعی که به شرق سفر کرد نسبت داده اند در نظر بگیریم.^۱

سنت فرانسیس سال ها در هند، چین و ژاپن زندگی کرد و در ۱۵۵۲ درگذشت. وی و همراهانش نامه های بسیار طولانی فرستادند که هنوز هم در دسترس است و در آنها به شرح تلاش هایشان پرداختند. اما در هیچ یک از این نامه ها، تا زمانی که خود وی زنده بود، هیچ ادعایی درباره نیروهای اعجاز انگیز به چشم نمی خورد. همان رهبر یسوعی که روباه های کشور پرو برایش معما شده بود و قبلاً حرفش را زدیم آشکارا تأیید کرد که آن مأموران مسیحی در کوشش هایشان برای هدایت کافران از معجزه بهره مند نشده بودند. اما به محض مرگ زاوی بر نسبت دادن معجزه هایی به او آغاز شد. می گفتند دعاهایی می خوانده که هیچ کس از معنای آنها سر در نمی آورده، در حالی که نامه هایش سرشار از دشواری های زبان ژاپنی و نمودار کم یابی مترجم های وارد است. به وی نسبت دادند که وقتی بر روی دریا همراهانش تشنه بودند آب دریا را به آب شیرین تبدیل کرد. زمانی که نشان صلیب وی به دریا افتاد خرچنگی ایش برگردانید. در روایت تازه تری گفته اند که وی از روی کشتی صلیب را پرتاب کرد تا تندباد دریایی آرام بگیرد. در ۱۶۲۲ در جریان آداب مربوط به تقدیس زاوی بر لازم بود به رهبران وایتکان ثابت شود که معجزه هایی از او بروز کرده است. زیرا پیش از اثبات چنان موضوعی کسی به جایگاه قدیس بودن بالا برده نمی شد. پاپ رسماً بر موهبت پیچیدگی بیان وی گواهی داد به ویژه به دلیل این واقعیت که زاوی بر سبب شد تا چراغ به جای سوختن با نفت با آب مقدس بسوزد مجاب شد. این همان پاپ - اربان سوم - بود که می گفت حرف های گالیله باورکردنی نیست. همین افسانه هم چنان در حال رشد بود تا در زندگینامه ای که یکی از روحانیان درباره زاوی بر پس از گذشت صد و سی سال از مرگ او نوشت متوجه می شویم که آن مرد مقدس در دوران زندگیش چهارده مرده را زنده کرده است. هنوز هم نویسندگان کاتولیک نیروهای معجزه مانند را به او

۱. این موضوع در کتاب «حکمت علم با علوم الاهی» نوشته «وایت» به شوه ای سنایش انگیز بیان شده و من خود را مدیون آن می دانم.

نسبت می دهند. یکی از روحانیان در زندگینامه ای که درباره وی نوشت موضوع وردهای توصیف ناپذیر او را با تأکید یادآوری کرده است. این مثال نشان می دهد تکیه بر داستان هایی که درباره کارهای اعجاب انگیزی که در دوران پیش از مورد زاوی بر گفته شده، دوران هایی که اسناد اندکی درباره آنها وجود دارد، تا چه اندازه بی اساس خواهد بود.

پروستان ها و کاتولیک ها هر دو به درمان های معجزه آسا عقیده داشتند. در انگلستان تبرک یا لمس شاه سبب نوعی درمان می شد که آن را بیماری شاه می نامیدند. چارلز دوم، همان شاه قدیس گونه، به این ترتیب صدهزار راز راه لمس کردن شفا داد. جراح دربار گزارشی انتشار داد که براساس آن شصت نفر به این ترتیب درمان شده بودند و یکی دیگر از جراحان دربار می گوید خود او شاهد بوده (خودش چنین می گوید) صدها نفر که ماهرترین جراحان جوابشان کرده بودند در نتیجه لمس شاهانه شفا یافتند. در کتاب دعاها و ویژه فصل مخصوصی وجود داشت که برای خواندن موارد ویژه ای که شاه قدرت شفابخشی خود را به کار می انداخت نوشته شده بود. چنین قدرتی بنا بر سنت به پادشاهان بعدی چون جیمز دوم، ویلیام سوم و ملکه آن به ارث رسید اما زمانی که سلطنت به دودمان هانووور انتقال یافت این قدرت هاهم ناپدید شد. بیماری های خطرناک و واگیری چون طاعون که در قرون وسطا رایج بود زمانی به جن ها نسبت داده می شد و گاهی به خشم خدا. یکی از راه های جلوگیری از خشم خدا که روحانیان بیشتر این شیوه را توصیه می کردند بخشیدن املاک به کلیسا بود. در ۱۶۸۰ وقتی که طاعون در رم بیداد می کرد این بیماری به خشم یکی از قدیسان که مورد کم اعتنایی واقع شده بود نسبت داده شد. برای وی بنای یادبودی ساختند و طاعون دست از کشتار برداشت. در ۱۵۲۲، در اوج دوران نوزایی، زمانی که طاعون انتشار یافته بود رومیان در آغاز علت پیدایش آنرا اشتباه تشخیص دادند. بیماری را به خشم اجنه نسبت دادند - جن هایی از گروه خدایان باستانی - در نتیجه در معبد بزرگ گاو نری را برای خدای آسمان ها (ژوپیترا) قربانی کردند. وقتی قربانی افاقه نکرد دسته مذهبی راه انداختند و از

مریم مقدس و قدیسان خواستند تا آنان شفاعت کنند، این اقدام بیشتر موثر واقع شد.

در ۱۳۴۸ میلادی بیماری مرگ سیاه [نوعی طاعون] سبب پیدایش خرافات گوناگونی در جاهای مختلف شد. یکی از مردم پسندترین شیوه های فرونشاندن خشم خدا کشتن یهودیان بود. در باواریا دوازده هزار نفر کشته شدند؛ در شهر دیگری سه هزار تن به قتل رسیدند و در استراسبورگ دو هزار تن را آتش زدند. پاپ به تنهایی علیه این کشتارهای گروهی اعتراض کرد. یکی از بزرگترین جلوه های مرگ سیاه در یکی از شهرهای مرکزی ایتالیا خودنمایی کرد. تصمیم بر این گرفته شده بود که کلیسای اصلی شهر را در مقیاسی بزرگ گسترش دهند و بخش بزرگی از این کار هم به انجام رسیده بود. اما ساکنان شهر که از سرگذشت دردناک مردم سایر شهرهایی خبر مانده بودند وقتی بیماری طاعون در شهر شایع شد چنین پنداشتند که دلیل پیدایش بیماری غرور بی جای آنها برای ساختن کلیسایی با عظمت بوده است. مردم دست از کار کشیدند و تا امروز هم آن کلیسای ناتمام به عنوان یادگاری از پشیمانی آنان باقی مانده است.

نه تنها روش های خرافی در مبارزه با بیماری ها از سوی عموم مردم موثر دانسته می شد بلکه مطالعه علمی روش های درمانی به شدت با بی اعتنائی روبرو می شد. پزشکان عملی یهودیان بودند و آنان نیز معلوماتشان را از مسلمانان گرفته بودند. به این یهودیان نسبت سحر و جادوگری داده می شد و از آنجا که چنین بدگمانی سبب می شد در آمدشان بالا برود آنها هم اعتراض چندانی نداشتند. علم تشریح یا کالبد شناسی گناه آلود دانسته می شد زیرا از سویی سبب می شد در راه رستاخیز دوباره انسان دشواری هایی پدید بیآورد و از سوی دیگر دستگاه دین از ریزش خون به شدت تنفر داشت. به دلیل برداشت نادرست از فرمان رسمی یکی از پاپ ها عمل کالبد شکافی ممنوع اعلام شده بود. یکی از پاپ ها در نیمه دوم قرن شانزدهم فتوای قبلی را از نو زنده کرد و به پزشکان دستور داد در آغاز درمان با کشیش مشورت کنند. لزوم این مشورت بر این اساس بود که: «ریشه ناتوانی جسمی اغلب در

سرزدن گناه از شخص است.» اگر بیمار پس از سه روز به گناهانش اقرار نکرد پزشک حق ندارد به درمانش پردازد. شاید به دلیل عقب ماندگی علم پزشکی در آن زمان ها حق با پاپ بوده است.

درمان بیماری های روانی، همان طور که امکان دارد تصور شده باشد، به ویژه بیشتر دچار خرافات زدگی بود و در سنجش با سایر رشته های پزشکی نیز مدت طولانی تری به این حالت باقی ماند. دیوانگی به جن زدگی نسبت داده می شد - برای این نظر استنادی در انجیل می توان پیدا کرد. گاهی امکان داشت بیمار با روش جن گیری شفا یابد، یا چیز مقدسی را لمس کند و یا به فرمان مردی مقدس، جن از جسم بیمار خارج شود. گاهی چاشنی سحر و جادو را با دین مخلوط می کردند. مثلاً: «وقتی جن وارد جسم انسان می شود یا از درون براعمالش نظارت می کند مخلوطی از لوبیا، بنگ دانه، سیر و شبدر دانه را بکوبید، جوی خیسانده و آب مقدس را به آن اضافه کنید و شیرۀ آنرا به بیمار بخورانید.»

در چنین روش درمانی آسیب چندانی به بیمار نمی رسد اما کم کم این فکر پیش آمد که بهترین راه بیرون راندن روح شیطانی از جسم بیمار شکنجه دادن آن روح است یا باید ترتیبی داد تا غرورش جریحه دار شود، زیرا همین غرور بود که موجبات سقوط شیطان را فراهم آورد. برای رسیدن به این هدف از مواد انزجار آور و بوهای بسیار زننده استفاده می شد. مواد لازم برای جن زدایی زیادتر و زیادتر شد و مواد زننده تر و بدبوتری به آنها افزودند. با چنین شیوه هایی یسوعیان شهر وین در ۱۵۸۳ تعداد ۱۲۵۶۲ روح پلید را از جسم افراد بیرون کردند. اما زمانی که این روش های آرامش طلبانه با شکست روبرو می شد بیمار را به تازیانه می بستند. اگر هنوز هم جن از بیرون رفتن از تن بیمار خودداری می کرد او را شکنجه می دادند. قرن ها تعداد بی شماری از بیماران روانی بی گناه به شکنجه زندانبانان وحشی صفت دچار شدند. حتا در دورانی که دیگر اندیشه های خرافی که ریشه پیدایش رفتار وحشیانه بود مورد پذیرش نبود. سنت رفتار خشونت آمیز با بیماران روانی هم چنان ادامه یافت. جلوگیری از خوابیدن بیمار یکی از روش های

رایج بود؛ اخته کردن شیوه ای دیگر بود. وقتی «جورج سوم» پادشاه انگلستان دیوانه شد وی رابه شلاق بستند، در حالی که هیچ کس تصور نمی کرد بیشتر از زمان عاقل بودنش روحی پلید در جلدش فرورفته است.

اعتقاد به جادوگری در قرون وسطا ارتباط نزدیکی باشیوه درمان دیوانگان داشت. انجیل می گوید: «مبادا ادامه زندگی جادوگر را تحمل کنی.» به دلیل آیه هایی مانند این یکی از بزرگان مذهب به نام وسلی (Wesley) می گفت: «چشم پوشی از جادوگری در واقع کنار گذاشتن انجیل است.» فکر می کنم حق با او بوده است. در حالی که مردم هنوز بیشترین کوشش خود را بکار می بردند تا از دستورهای مربوط به جادوگران پیروی کنند. مسیحیان آزاداندیش امروزی که هنوز معتقدند انجیل از دیدگاه اخلاقی با ارزش است آیه های آن چنانی و میلیون ها نفر قربانی بی گناهی را که با زجر و شکنجه مردند نادیده می گیرند، فقط به این دلیل که در آن دوران ها مردم واقعاً انجیل را به عنوان راهنمای رفتارشان پذیرفته بودند.

داستان جادوگری و موضوع کلی تری به نام سحر و جادو از سویی جالب و از سوی دیگر تیره و تاریک است. مردم شناسان حنا در میان ابتدایی ترین قبیله ها بین جادو و دین تفاوت هایی دیده اند؛ معیارهای آنان گرچه بی تردید بارشته علمی خودشان هماهنگ است، ولی اگر هدف ما بررسی تردیدآلود جریان غیب گویی باشد کارآیی چندانی نخواهد داشت. یکی از مردم شناسان در کتاب جالبی به نام درمان، جادو و دین درباره ساکنان جزایری در اقیانوس آرام در ۱۹۲۴ می نویسد: «وقتی واژه جادو رابه کار می برم منظورم مجموعه جریانی هایی است که ضمن آنها شخص آدابی را به جا می آورد که اثربخشی آنها به قدرت فردی خودش مربوط می شود؛ یا توانایی هایی که ذاتی برخی از ابزارها و آدابی است که در این مراسم اجرا می شود سبب اثربخشی آنها می شود. اما در مورد دین پرداختن به مجموعه

۱. مگر این که پس از روه نباهی رفتن جادوگری این عقیده را بپذیریم که کلمه ای که در آیه جادوگره ترجمه شده در واقع بر معای و خواننده زهره بوده است. حنا این موضوع هم از جادوگری که در آن آیه مورد اشاره بوده رفع مشکل نمی کند.

جریان هایی است که اثربخشی آنها به اراده قدرت برتری مربوط می شود، قدرتی که در درخواست لطف از اوبه وسیله آداب و مراسمی که با التماس، پیشکش و کفاره همراه است صورت می گیرد. چنین تعریفی برای چنان مردمانی مناسب است زیرا از یک طرف به نیروهای عجیب برخی از اشیاء بی جان به مانند سنگ های مقدس اعتقاد دارند و از طرفی دیگر تمامی ارواح غیرانسانی را برتر از انسان می دانند. هیچ کدام از این دو مورد درباره مسیحیان و مسلمانان قرون وسطا کاملاً درست در نمی آید. درست است که نیروهای شگفت انگیزی به آب حیات و کیمیای افسانه ای نسبت داده شده است اما این موارد را می توان جزء مقوله های علمی طبقه بندی کرد زیرا از راه تجربه در تلاش دستیابی به آنها بودند و خاصیت هایی که از آنها توقع داشتند به زحمت می تواند از خاصیت های فلز رادیوم شگفت انگیزتر باشد. جادوگری نیز به معنای قرون وسطایی آن پیوسته دست نیاز به سوی ارواح دراز می کرد و به ویژه به ارواح شیطانی روی می آورد. ساکنان برخی از جزایر اقیانوس آرام به این موضوع که ارواح خوبند یا بد توجهی ندارند اما این موضوع در نظریه های مسیحیت نکته ای اساسی است. شیطان، به مانند خدا، توانایی اعجاز دارد؛ اما شیطان این قدرت را به سود گناه کاران به کار می برد در حالی که خداوند آنرا در راه نیکوکاران به کار می بندد. این تفاوت به طوری که از انجیل بر می آید بر یهودیان هم دوران مسیح آشکار بوده است، زیرا یهودیان مسیح را متهم کردند که با یاری پادشاه جن ها سبب فراری ارواح پلید شده است. سحر و جادوگری در قرون وسطا در درجه اول اما نه انحصاراً یکی از تخلفات دینی به شمار می رفت. دلیل گناه آلودی آن نیز توجه به این واقعیت بود که سحر و جادوگری از نیروهای دوزخی ریشه می گیرد. نکته عجیب اینجا است که گاهی امکان داشت شیطان رابه انجام کاری ترغیب کرد که اگر از سوی هر موجود دیگری به انجام می رسید از جمله اعمال نیکوکارانه به شمار می رفت. در جزیره سیمیل نمایش های عروسکی انجام می شود (یا تا چندی پیش انجام می شد) که از دوران قرون وسطا تا کنون به صورت اولیه خود نگهداری شده و تغییری در آنها پدید

نیامده است. در ۱۹۰۸ در یکی از شهرهای ایتالیا یکی از این نمایش ها را دیدم که جنگ های بین امپراتور شارلمانی و عرب های مسلمان شمال افریقا را نشان می داد. در این نمایش عروسکی، پیش از جنگی بزرگ، پاپ موفق به جلب همکاری شیطان می شود و در میدان جنگ، شیطان در هوا دیده می شود که در حال یاری دادن به مسیحیان است. با وجود به دست آمدن یک پیروزی درخشان عمل پاپ گناه آلود شمرده شد و شارلمانی از چنان مددگیری شکفت زده شد. گرچه از مزایای پیروزی بهره مند شده بود. امروز برخی از جدی ترین پژوهشگران جادوگری معتقدند که دوام آوردن فرقه های کافر و پرستش خدایان کافران در اروپای مسیحی به دلیل شباهت آنها با ارواح پلید در جن شناسی مسیحی بود. در حالی که شواهد بسیاری وجود دارد مبنی بر این که عنصرهایی از آیین کافران با برخی از آداب جادوگری درهم آمیخت برای نسبت دادن کامل جادوگری به این سرچشمه دشواری های بزرگی پدید می آید. ساحری در دوران های کهن پیش از مسیحیت جرم شایسته مجازات شناخته می شد. در رُم بر روی الواح دوازده گانه (The Twelve Tables) قانون هایی مربوط به قرن پنجم پیش از میلاد قانونی علیه آن نقش بسته بود. تا کهن ترین زمان هایی چون یازده قرن پیش از میلاد برخی از کارکنان دربار «رامسس سوم» فرعون مصر و برخی از همسرانش، به خاطر ساختن طرح مومی از وی و دمیدن وردهایی بر آن به منظور مرگ فرعون، به دادگاه کشانیده شدند. یکی از نویسندگان به اتهام ساحری در ۱۵۰ سال پیش از میلاد محاکمه شد، زیرا با بیوه ثروتمندی با وجود مخالفت شدید پسر آن زن ازدواج کرده بود. آن نویسنده نیز به مانند اتللو، قهرمان نمایشنامه شکسپیر، توانست به دادگاه بقبولاند فقط در سایه جذابیت طبیعی خودش موفق به ازدواج با آن زن شده است.

ساحری در آغاز کار جرمی که بیشتر از زنان سر می زد به شمار نمی رفت. افزایش نسبت دادن آن به زنان در قرن پانزدهم آغاز شد و از آن زمان به بعد تا اواخر قرن هفدهم تعقیب و آزار زنان خشونت آمیزتر و گسترش یافته تر شد. در ۱۴۸۴ یکی از پاپ ها فتوایی علیه جادوگری صادر کرد و برای

مجازات مجرمان دوبازپرس تعیین کرد. این دو نفر در ۱۸۴۹ کتابی به نام چکش زنان تبه کار منتشر کردند که زمانی دراز مرجع معتبری شناخته می شد. براساس نظر آنان، جادوگری در طبیعت زن از مرد نیرومندتر است زیرا عواطف زنان به گناه آلودگی گرایش بیشتری دارد. رایج ترین اتهام به جادوگران این بود که اینان سبب پیدایش آب و هوای نامناسب می شوند. پرسش نامه ویژه ای برای بازجویی از متهمان به جادوگری تهیه شده بود و متهمان تا زمانی که جواب دلخواه را نمی دادند زیر دستگاه شکنجه نگاه داشته می شدند. براساس برخی برآوردها تنها در آلمان بین سال های ۱۴۵۰ تا ۱۵۵۰ بیش از صد هزار جادوگر اعدام شدند، بیشتر این اعدام ها به شیوه آتش زدن بود.

گروه اندکی از افراد منطقی دل به دریا زدند و در دورانی که چنین آزارهایی در اوج خود بود موضوع پیدایش رعد و برق، باران های سیل آسا و توفان ها را که به توطئه زنان نسبت می دادند مورد تردید قرار دادند. به چنین افرادی هرگز رحم نمی شد. به هر ترتیب، در اواخر قرن شانزدهم رییس یکی از دانشگاه ها که قاضی ارشد دادگاه مذهبی نیز بود پس از آن که تعداد بی شماری از جادوگران را محکوم کرد پیش خود فکر کرد نکند متهمان به دلیل رهایی از شکنجه با دستگاه های زجر آور به گناه خود اعتراف می کنند. در نتیجه، در مورد صدور رأی محکومیت بی میلی نشان می داد. به همین دلیل به تسلیم شدن به شیطان محکوم شد و همان بلایی بر سرش آمد که بر سر دیگران آورده بود. وی نیز به مانند متهمان قبلی خود به گناهانش اقرار کرد و در ۱۵۸۹ نخست به دار آویخته شد و سپس جسدش را به آتش کشیدند.

پروستان ها نیز به اندازه کاتولیک ها به آزار و تعقیب جادوگران معتاد شده بودند. در این جریان شاه انگلستان «جیمز اول» از همه غیرتی تر به نظر می رسید. وی کتابی در مورد جن شناسی نوشت و در نخستین سال پادشاهی که ادوارد کوک (Edward Coke) وزیر دادگستری و فرانسیس بیکن (Francis Bacon) نماینده مجلس عوام بود وی قانون خشن تری را از مجلس گذرانید که تا ۱۷۶۳ اجرا می شد. در این دوران محاکمه های

بسیاری صورت می گرفت و در یکی از این محاکمه ها یکی از پزشکان انگلیسی در شهادت خود گفت: «همواره باور داشته ام و هنوز هم دارم که جادوگران وجود دارند؛ آنان که منکر این ساحرانند تبه کارانند، نه آن که از ناباورانند بلکه از خداناشناسانند.» در واقع بی اعتقادی به ارواح و جادوگران یکی از برجسته ترین تجلی های شکاکیت در قرن هفدهم به شمار می رفت. این شکاکیت در آغاز فقط به آزاداندیشانی مصمم محدود می شد.

در اسکاتلند که آزار جادوگران با خشونت بیشتری نسبت به انگلستان پی گیری می شد جیمز اول در کشف دلیل این که چرا در سفر دریا بیش از دانمارک با توفان هایی درگیر شده بود موفقیت بیشتری به دست آورد. یکی از پزشکان در زیر شکنجه اعتراف کرد که علت پیدایش آن توفان ها در دریا وجود صدها جادوگر در داخل غربالی بر روی سواحل اسکاتلند بوده است. به طوری که در کتاب تاریخ اسکاتلند نوشته شده: «جریانی مشابه همین داستان در اسکاندیناوی بر اعتبار این واقعه افزود، زیرا گفته می شد هر دو گروه دست اندر کار انجام دادن تجربه های بسیار مهمی در مورد قوانین مربوط به جهان اجنه بوده اند.» همان پزشک انگلیسی که قبلاً اعتراف کرده بود بی درنگ اقرارش را پس گرفت و میزان خشونت در عملیات شکنجه بیش از پیش افزایش یافت. استخوان های پاهایش را چندین بار شکستند اما وی هم چنان به سرسختی خود ادامه داد. جیمز اول که خود ناظر این شکنجه ها بود شخصاً به نوآوری در روش های شکنجه پرداخت؛ به دستور وی ناخن های زندانی را بیرون کشیدند و در جای آنها سوزن هایی را از ته فرو کردند. اما بنا بر نوشته های اسناد آن دوران: «شیطان آن چنان عمیق در اعماق قلبش رخنه کرده بود که با قدرت تمام آنچه را که قبلاً به آن اقرار کرده بود انکار می کرد.» در پایان کار، محکوم را آتش زدند.^۱

قانون علیه جادوگری در اسکاتلند با همان تصویب نامه ای که در انگلستان در ۱۷۶۳ همان قانون را برچیده بود باطل اعلام شد. اما در اسکاتلند هنوز اعتقادهای ضد جادوگری بسیار نیرومند بود. در یکی از کتاب های حرفه ای

۱. تاریخ مطلق گرایی در اروپا، نوشته لکی (Lecky) جلد اول، صفحه ۱۱۴.

و درسی مربوط به حقوق که در ۱۷۳۰ منتشر شد چنین نوشته شده است: «چیزی بر من آشکارتر از این نیست که در گذشته جادوگرانی وجود داشته اند و اکنون نیز وجود دارند؛ و نیز این که هم اکنون به کار مشغولند. بنابراین با یاری خداوند قصد آن دارم که در اثری بزرگ به موضوع قانون کیفری پردازم.» رهبران یکی از جنبش های بزرگ هوادار انشعاب از کلیسای رسمی اسکاتلند در ۱۷۳۶ با انتشار بیانیه ای به افشاگری در مورد هرزگی ها یا بی بند و باری های دوران خود پرداختند. در بیانیه نوشته شده بود نه تنها رقصیدن و تأثر مورد تشویق واقع شده بلکه تازگی ها قوانین کیفری علیه جادوگران لغو شده است. این اقدام برخلاف قانون آشکار خداست که می گوید: «مبادا ادامه زندگی جادوگر را تحمل کنی.»^۱ در هر حال، از این تاریخ به بعد است که اعتقاد به جادوگری از نظر درس خواندگان اسکاتلندی به سرعت از اعتبار می افتد.

در مورد برچیده شدن قانون کیفری علیه جادوگران، هم زمانی چشم گیری در کشورهای غربی جلب توجه می کند. در انگلستان اعتقاد به جادوگری در بین «پیوری تن ها» (Puritans) در مقایسه با «آنگلی کن ها» (Anglicans) استوارتر بود. تعداد جادوگرانی که در دوران حکومت مشترک المنافع اعدام شدند تقریباً با تعداد آن با مجموع اعدام هایی که در حکومت های بعدی انجام شد برابر است. در طول سالهایی که دوران بازگشت (Restoration) نامیده می شود شکاکیت درباره موضوع بسیار رایج شده بود. آخرین حکم اعدامی که اجرا شد قطعاً در ۱۶۸۲ بوده است، گرچه برخی معتقدند مجازات اعدام حتی تا ۱۷۱۲ نیز در این مورد وجود داشته است. در همین سال در یکی از نقاط انگلستان دادگاهی از سوی روحانیان محلی تشکیل شد. قاضی دادگاه اعتقادی به انجام شدن جرم نداشت و نظر خود را به گروه داوران ابلاغ کرد. با وجود این داوران متهم را محکوم شناختند اما در نتیجه نقض حکم دادگاه، روحانیان با شدت و هیاهوی فراوان دست به اعتراض زدند. در اسکاتلند که نسبت به انگلستان شکنجه و اعدام

جادوگران به مراتب رایج تر بود در پایان قرن هفدهم اجرای اعدام بسیار انگشت شمار شده بود. آخرین بار در ۱۷۲۲ تا ۱۷۳۰ فردی را به اتهام جادوگری سوزانیدند. آخرین مورد اعدام فردی جادوگر در فرانسه در ۱۷۱۸ بود. در انگلستان نو تلاش بسیار شدیدی که به منظور تعقیب جادوگران انجام شد در پایان قرن هفدهم صورت گرفت و هرگز دیگر تکرار نشد. عقیده به مجازات جادوگران هم چنان ادامه یافت و هنوز هم در برخی از روستاهای دورافتاده وجود دارد. آخرین مورد کشتن یک جادوگر در ۱۸۶۳ در انگلستان اتفاق افتاد که در جریان آن پیرمردی را همسایگانش به دلیل نوعی جادوگری بدون محاکمه کشتند. در نظر گرفتن جادوگری به عنوان نوعی تخلف از دیدگاه قانون، در اسپانیا و ایرلند مدت طولانی تری از سایر کشورها دوام آورد. در ایرلند قانون علیه جادوگری تا ۱۸۲۱ باطل اعلام نشده بود. در اسپانیا شخصی را به اتهام ساحری در ۱۷۸۰ سوزانیدند.

نویسنده کتاب تاریخ منطق گرایبی به نام لکی (Lucky) موضوع جادوگری را مفصلاً مورد گفتگو قرار داده است. وی این واقعیت عجیب و جالب را یادآور می شود که عقیده به سحر و جادوگری از راه بحث و گفتگو درباره امکان آن کنار گذاشته نشد بلکه عقیده مردم بر لزوم حکومت قانون بود که موجبات شکست این عقیده را فراهم آورد. نویسنده کتاب تا آنجا پیش می رود که می گوید در بحث های مربوط به جادوگری بیشتر استدلال ها در پایان به نفع هواداران سحر و جادو تمام می شد. اگر به یاد بیاوریم که هواداران امکان جادوگری برای اثبات نظرشان مرتب از انجیل نقل قول می کردند در حالی که گروه دیگر هرگز جرأت نمی کرد بگوید همه نوشته های انجیل را نباید باور کرد آن وقت دیگر دچار تعجب نخواهیم شد. افزون بر این، بهترین مغزهای علمی زمان کاری به کار خرافات مردم پسند نداشتند؛ زیرا از سویی کارهای اساسی تر دیگری در دست انجام داشتند و از سوی دیگر از برانگیختن دشمنی با خود بیمناک بودند. رویدادهای بعدی درستی نظرهای آنان را به اثبات رسانید. نظرهای نیوتن سبب می شد مردم چنین معتقد شوند که خداوند در آغاز عالم را آفریده و قوانین طبیعی را به شیوه ای

وضع کرده تا بی آن که نیاز به دخالت تازه ای باشد همان نتیجه هایی را که مورد نظرش بوده به بار بیاورد. مورد استثنایی در لزوم دخالت فقط در مورد موقعیت های بزرگ به مانند فرستادن دین مسیح بوده است. پروتستان ها بر این باورند که روی دادن معجزه ها در قرن های اول و دوم دوران مسیحیت بوده و پس از آن قطع شده است. اگر خود خداوند دیگر بانمایاندن معجزه هایی دخالتی از خود نشان نمی دهد به سختی می توان باور کرد که به شیطان چنین اجازه ای را بدهد. امیدهایی به پیش بینی علمی وضع هوا پدید آمده بود و دیگر اعتقاد به این که عجزه هایی سوار بر جاروهای دسته دار سبب پیدایش توفان می شوند خریداری نداشت. تا مدتی چنین تصور می شد که نسبت دادن رعد و برق به قانون طبیعی نوعی مست اعتقادی است زیرا به ویژه این پدیده را کارخدایی می دانستند. جلوه ای از این نظر را می توان در مخالفتی که با به کار بردن دستگاه های برقگیر صورت گرفت مشاهده کرد. زیرا وقتی ایالت ماساچوستس در ۱۷۵۵ دچار زمین لرزه شد یکی از روحانیان در بیانیه ای که انتشار داد آن را به «قطعه های آهنی که آقای فرانکلین خردمند اختراع کرده» نسبت داد. وی چنین نوشته بود: «تعداد این قطعه های آهنی در شهر بوستون از سایر جاها بیشتر است و شدت زلزله در این شهر از همه جا بیشتر بوده است. هان! خلاصی از دست توانای خداوند امکان پذیر نیست.» برخلاف این هشدار، مردم شهر هم چنان به نصب دستگاه های برقگیر یا «قطعه های آهنی» ادامه دادند و هرگز به تعداد زمین لرزه ها نیز چیزی افزوده نشد. از دوران نیوتن به بعد نظرهایی به مانند آنچه روحانی بالا بیان کرده بود بیش از پیش به چاشنی خرافات آلوده می شد. هم زمان با برچیده شدن اعتقاد به دخالت عوامل معجزه آسا در جریان های طبیعی عقیده به امکان پذیر بودن سحر و جادو نیز الزاماً روبه نابودی می رفت. شواهد مربوط به جادوگری هرگز مورد انکار قرار نگرفت بلکه حتا ارزش بررسی نیز برای آنها در نظر گرفته نمی شد.

به طوری که در پیش اشاره شد، در سراسر قرون وسطا پیش گیری از بیماری ها و روش درمان آنها یا با شیوه های خرافی انجام می شد یا روشی

خودسرانه بود. بدون بهره برداری از کالبد شناسی و فیزیولوژی به هیچ کار علمی دیگری نمی شد دست زد. بنیاد این دو علم نیز بر کالبد شکافی بود که دستگاه دین با آن سر مخالفت داشت. دانشمندی که برای نخستین بار کار تشریح یا کالبد شکافی را به علم تبدیل کرد و سالیوس (Vesalius) کالبدشناس بلژیکی در قرن شانزدهم بود که توانست تا مدتی از سانسور یا ممنوعیت مقامات رسمی در جریان تشریح بدن فرار کند. زیرا پزشک امپراتور چارلز پنجم بود. امپراتور نیز بیمناک این موضوع بود که اگر از مراقبت پزشک محبوبش محروم شود امکان دارد سلامتی خودش به خطر بیفتد. در دوران فرمانروایی چارلز پنجم در جلسه ای که کارشناسان علوم الاهی برای مشورت در مورد کارهای و سالیوس تشکیل شده بود به این نتیجه رسیدند که کالبد شکافی برخلاف مقدسات دینی نیست. اما فیلیپ دوم که در مورد تندرستی خود کمتر دچار اندیشه های وسواسی بود برای پشتیبانی از کسی که بدگمانی را برانگیخته بود دلیلی پیدا نکرد. دیگر جسدی برای کالبد شکافی در اختیار و سالیوس گذاشته نمی شد. دستگاه کلیسا بر این باور بود که در بدن انسان استخوانی وجود دارد که هرگز نمی شکند. وقتی در این مورد از و سالیوس پرسش شد وی گفت با چنین استخوانی روبرو نشده است. این جواب بدی بود اما هنوز به اندازه کافی بد نبود. هواداران جالینوس (Galen) پزشک یونانی در قرن دوم - همان کسانی که به اندازه هواداران ارسطو که مانع گسترش فیزیک شده بود اکنون سد راه پیشرفت پزشکی بودند - با دشمنی سرسختانه ای در اندیشه به دام انداختن و سالیوس بودند و در پایان بهانه ای برای کوبیدنش به دست آوردند. زمانی که وی با رضایت بستگان یکی از بزرگان اسپانیا سرگرم بررسی جسد وی بود قلب مرده - به ادعای دشمنان وی - آثاری از حیات در زیر کارد دانشمند از خود نشان داد. به وی اتهام آدم کشی بستند و در اختیار دادگاه تفتیش گذاشته شد. به دلیل دخالت شاه به وی اجازه دادند که به عنوان توبه به زیارت سرزمین مقدس برود، اما در راه بازگشت کشتی وی با توفان دریایی روبرو شد و گرچه خودش رابه خشکی رسانید اما به علت کوفتگی بسیار درگذشت. اما و سالیوس نقش خود

را برجا گذاشته بود؛ یکی از شاگردانش به نام فالوپئوس (Fallopian) کارهای درخشانی انجام داد و حرفه پزشکی تدریجاً این نظر را پذیرفت که برای پی بردن به این که در درون بدن انسان چه می گذرد باید درون آن را دید.

فیزیولوژی دیرتر از کالبدشناسی به راه افتاد و به نظر می رسد که با کارهای کاشف گردش خون ویلیام هاروی (William Harvey) متولد ۱۵۷۸ به علم تبدیل شد. وی مانند وسالیوس پزشک دربار بود، نخست در خدمت جیمز اول و سپس چارلز دوم. اما برخلاف وسالیوس حتا زمانی که چارلز دوم هم سقوط کرد وی دچار سردرد نشد. قرنی که بین آنها فاصله انداخته بود باعث شده بود که نظرها درباره مطالب پزشکی، به ویژه در کشورهای پروتستان مذهب، جنبه آزاد منشانه تری داشته باشد. در دانشگاه های اسپانیا هنوز در پایان قرن هجدهم نیز موضوع گردش خون را نپذیرفته بودند و تشریح جسد نیز بخشی از برنامه دروس پزشکی نبود.

تعصب های کهن متعلق به الاهیات گرچه بسیار ضعیف شده بود اما ناگهان به دلیل نوآوری خیره کننده ای از نو پدیدار شد. مایه کوبی برضد بیماری آبله سبب پیدایش توفانی از اعتراض روحانیان شد. دانشگاه سوربن براساس علوم الاهی با آن به مخالفت برخاست. یکی از روحانیان در بیانیه ای که منتشر کرد نوشت بدون تردید کورک های ایوب در اثر مایه کوبی که شیطان انجام داد به وجود آمد و بسیاری از روحانیان اسکاتلندی نیز گفتند که این کار «تلاشی است که برای بطلان فرمان الاهی» صورت گرفته است. با همه اینها، اثر مایه کوبی در پایین آوردن میزان مرگ در نتیجه دچار شدن به آبله آنچنان چشم گیر بود که ترس از احکام الاهی در برابر وحشت از بیماری آبله دچار شکست شد. بالاتر از همه اینها، در ۱۷۶۸ ملکه روسیه کاترین (Catherine) و پسرش مایه کوبی کردند و گرچه ملکه از نظر اخلاقی نمونه شناخته نمی شد اما از نظر اقدام های احتیاط آمیز در زندگی، عمل وی اقدامی بجا و درست شمرده می شد.

بحث و مشاجره در حال فروکش کردن بود که کشف نوع ویژه ای از مایه کوبی عمومی بار دیگر بر آتش آن دامن زد. روحانیان (و دست اندرکاران

پزشکی) این نوع مایه کوبی را «سرپیچی از عالم غیب و حتا نافرمانی از اراده خداوندی» نامیدند. در دانشگاه کمبریج سخنرانی مذهبی علیه آن برپا شد. تا ۱۸۸۵، تاریخی این چنین نزدیک به زمان ما، وقتی بیماری آبله در مونترآل گسترش یافت بخش کاتولیک نشین شهر با پشتیبانی روحانیان از اقدام به مایه کوبی نوع تازه خودداری کرد. کشیشی چنین گفت: «به این علت دچار بیماری آبله شده ایم که زمستان گذشته جشنی به راه انداختیم و به هوسبازی پرداختیم. این جریان سبب ناراحتی خدا شد.» در کتابی چنین می خوانیم: «پدران روحانی که کلیسایشان در قلب منطقه ای بود که بیماری در آن گسترش داشت به مخالفت با مایه کوبی ادامه دادند. مؤمنان ترغیب شده بودند که فقط به انواع گوناگون مراسم دینی اتکا داشته باشند. با نظارت روحانیان حرکت دسته های بزرگ مذهبی در خیابان ترتیب داده شد که در آن از مریم مقدس درخواست یاری شده بود و به ویژه ذکر گرفتن با تسبیح سفارش شده بود.»^۱

فرصت دیگری که برای دخالت روحانیان در جلوگیری از کاستن از دردهای انسانی پیش آمد کشف مواد بی حس کننده بود. زمانی که در ۱۸۴۷ فردی به نام سیمپسون (Simpson) بهره برداری از این مواد را به هنگام زایمان توصیه کرد روحانیان بی درنگ این آیه را یادآور شدند که در آن خدا به حوّا می گوید: «با درد کودکانی پدید خواهی آورد.» اگر قرار بود حوّا زیر تأثیر کلروفورم بزیاید چگونه می توانست از درد بهره مند شود؟ سیمپسون توانست ثابت کند که کاربرد مواد بی حس کننده برای مردان ضرری ندارد زیرا زمانی که خدا می خواست یکی از دنده های آدم را از بدنش بیرون بکشد او را در خوابی سنگین فروبرد. اما روحانیان نریته تا آنجا که به موضوع دردهای زنان در زایمان مربوط می شود هم چنان ناباور باقی ماندند. بدنیست به این نکته توجه شود که در ژاپن، جایی که سفر پیدایش به عنوان حقیقت مذهبی پذیرفته نشده، از زنان انتظار می رود که بی توجه به مواد مصنوعی ضد درد همه دردهای مربوط به زایمان را تحمل کنند.

خودداری از رسیدن به این نتیجه دشوار است که بتوانیم چنین استدلال کنیم که بسیاری از مردان از رنج بردن زنان لذت می‌برند و در آنان گرایش وجود دارد که به هر نوع دستور دینی یا اخلاقی که رنج بردن زنان را از جمله وظایف آنان شناخته بچسبند، حتا زمانی که برای دوری از درد کشیدن هیچ دلیل منطقی هم وجود نداشته باشد. آسیبی که الاهیات موجب شده نه تنها «خلق» احساسات ظالمانه‌ای بوده بلکه بر آنها به عنوان اخلاق متعالی مهر تأیید زده و بر اعمالی که یادگار دوران‌هایی وحشیانه تر و ناآگاهانه تر از امروز است هاله‌ای از تقدس نیز تابانیده است.

دخالت الاهیات در کارهای پزشکی هنوز هم به پایان نرسیده است. عقیده درباره موضوع‌هایی مانند نظارت بر تولید مثل و اجازه قانونی برای سقط جنین در برخی از موردها هنوز هم زیر نفوذ متن انجیل و فتوای روحانیان است. برای نمونه باید به بخشنامه‌ای که از سوی پاپ پیوس یازدهم (Pius) درباره زناشویی پخش شد توجه کنیم. بخشنامه درباره کسانی که به نظارت بر تولید مثل باور دارند چنین می‌نویسد: «علیه طبیعت مرتکب گناه می‌شوند و دست به عملی می‌زنند که شرم آور و ذاتاً شرورانه است. پس چه جای شکفتی است اگر شرع مقدس گواهی دهد که فرمان روای آسمانی این جنایت هولناک را کربه‌ترین همه می‌داند و گاهی آن را با مرگ کیفر داده است.» پاپ در ارائه موضوع به نقل قول از سنت آگوستین درباره سفر پیدایش می‌پردازد. دلایل زیادتری در محکومیت نظارت بر تولید مثل لازم به نظر نمی‌رسد. در مورد دلایل اقتصادی، بخشنامه می‌گوید «ما عمیقاً رنج‌های والدینی را که در نهایت تنگدستی با دشواری‌های بسیار در بزرگ کردن فرزندانشان روبرو می‌شوند احساس می‌کنیم، اما می‌افزاید: «هیچ دشواری نمی‌تواند توجیه‌کننده کنار گذاشتن آن قانون الاهی باشد که تمامی اعمالی را که ذاتاً شیطانی است ممنوع کرده است.» در مورد قطع آبستنی به دلیل «پزشکی یا درمانی»، مثلاً زمانی که برای نجات زن آبستن آن را لازم می‌دانند، پاپ در بخشنامه می‌گوید که چنین دلیلی پذیرفتنی نیست. «چه دلیلی برای کشتن موجودی بی‌گناه می‌تواند قانع‌کننده باشد؟ اگر چنین عملی با

مادر یا فرزندش صورت بگیرد برخلاف احکام الاهی و قانون طبیعی است.» زیرا خداوند می گوید: «قتل مکن.» پاپ ادامه می دهد که این متن مخالفتی با جنگ یا مجازات اعدام ندارد و این طور نتیجه گیری می کند: «پزشکان واقعی و ماهر برای نجات جان مادر و فرزندش با شایستگی بسیار به بیشترین تلاش خود دست می زنند؛ برعکس کسانی که لایق حرفه شریف پزشکی نیستند موجب مرگ یکی از آن دو انسان می شوند و تظاهر به تابعیت از پزشکی با انگیزه های دلسوزی نابجا سبب کار خلاف آنان شده است.» به این ترتیب نه تنها نظریه های مذهب کاتولیک از متن کتاب گرفته شده بلکه متن آن شامل حال جنین انسان در نخستین دوره های رشد آن نیز می شود. دلیل نظر دوم هم آشکارا از این عقیده سرچشمه گرفته که جنین صاحب چیزی است که در علوم الاهی آن را روح^۱ می نامند. نتیجه گیری هایی که از چنان فرض هایی به دست می آید امکان دارد درست یا نادرست باشد، اما در هر حال چنین منطق یا استدلالی از نظر علم پذیرفتنی نیست. مرگ مادر که پزشک احتمال آن را نیز در نظر گرفته و پاپ به آن اشاره کرده است آدم کشی شمرده نمی شود. زیرا پزشک هرگز نمی تواند مطمئن باشد که مرگ اتفاق خواهد افتاد. امکان دارد مادر با معجزه ای نجات یابد.

با همه اینها، هم چنان که قبلاً هم اشاره شد، الاهیات هنوز هم می کوشد تا در مواردی که به نظر می رسد مسایل اخلاقی در میان است در کارهای علم پزشکی دخالت کند. اما در بیشتر زمینه ها در چنین برخوردهایی موضوع استقلال علمی پزشکی با پیروزی روبرو شده است. این روزها کسی فکر نمی کند اقدام های پیش گیرانه برای دچار نشدن به طاعون و دوری از سایر بیماری های واگیر از راه اصول بهداشت نشانه ای از بی ایمانی است؛ گرچه هنوز بسیاری براین باورند که بیماری ها را خداوند می فرستد دیگر استدلالشان این نیست که دوری جستن از آنها دلیل خدانشناسی است. آثاری

۱. در سابق الاهیان می گفتند که جنین مولد پسر در چهلین روز پیدایش آن صاحب روح می شود اما در جنین مولد دختر این وضع در هشتادمین روز پیش می آید. اما امروز بهترین عقیده آنان چهلین روز را در این مورد برای هر دو جنس در نظر گرفته است. کتاب «تاریخ جنین شناسی» نوشته «بیدمن» (Needman)، صفحه ۵۸.

که در نتیجه بهبود بهداشت عمومی پدید آمده و افزایش طول متوسط عمر یکی از ستایش انگیزترین و برجسته ترین ویژگی های دوران ما به شمار می رود. حتماً اگر علم در راه شادمانی نوع انسان هیچ کار دیگری انجام نداده باشد فقط برای این مورد، شایسته سپاسگزاری ما است. آنهایی که به کار آیی یا مفید بودن احکام دینی اعتقاد دارند برای پیدا کردن نمونه هایی به مانند ارمغان هایی که علم برای بشریت بهار آورده دچار اشکال خواهند شد.

دکارت



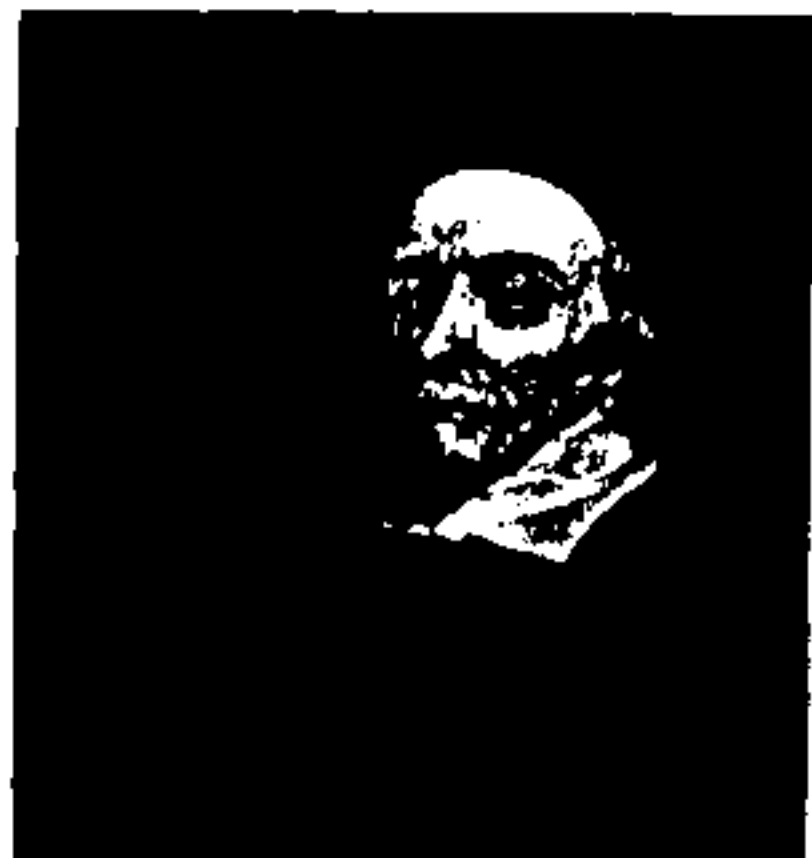
نیوتن



کپلر



هاروی



فصل پنجم

جسم و روح

در بین تمام رشته های مهم شناخت علمی، رشته روان شناسی از همه کمتر پیشرفت کرده است. بنا بر اجزای نام این علم روان شناسی باید به معنای شناخت روح باشد اما واژه روح - گرچه برای الاهیان آشناست - ولی از دیدگاه آنان به سختی می تواند مفهومی علمی شناخته شود. هیچ روان شناسی نمی گوید موضوع مورد بررسی در علم او روح است اما وقتی از او می پرسند پس موضوع بررسی چیست پاسخ به این پرسش برایش آسان نخواهد بود. برخی می گویند روان شناسی با پدیده های روانی سروکار دارد، اما اگر از آنان پرسیده شود از چه نظر پدیده های روانی با پدیده هایی که در علم فیزیک بنیاد واقعیت ها است تفاوت دارد دچار سردرگمی می شوند. پرسش های بنیادی روان شناختی ما را به سرزمین های عدم قطعیت فلسفی می کشاند و در اینجا در سنجش با سایر رشته های علوم پرهیز از طرح پرسش های بنیادی دشوارتر است، زیرا میزان معرفت تجربی دقیق بسیار ناچیز است. با همه اینها، پیروزی هایی به دست آمده و بسیاری از نادرستی های دوران های کهن کنار گذاشته شده است. بسیاری از این اشتباه ها - که برخی علت و پاره ای معلول بود - به الاهیات مربوط می شود. اما این ارتباط، تا آنجا که به مطالبی که تاکنون درباره آنها گفتگو کرده ایم، در مورد متن های ویژه یا اشتباه های انجیل درباره واقعیت ها نیست؛ این ارتباط بیشتر مربوط به نظریه های متافیزیکی یا ماوراء الطبیعه ای است که به دلایل گوناگون بخش بنیادی احکام سنتی و جزمی شناخته شده است.

واژه روح که نخست در اندیشه های یونانی به میان آمد گرچه سرچشمه

مذهبی داشت اما خاستگاه آن مسیحیت نبود. به نظر می‌رسد که مفهوم روح، تا آنجا که به یونان مربوط می‌شود، از آموزش‌های فیثاغورثیان که به انتقال روح عقیده داشتند سرچشمه گرفته است. هدف اینان رستگاری نهایی بود که از راه‌هایی از زنجیر ماده به دست می‌آمد، روح تا زمانی که در بند جسم بود محکوم به رنج کشیدن بود. افلاطون زیر نفوذ فیثاغورثیان قرار گرفت و بنیادگذاران دین زیر تأثیر افلاطون قرار گرفتند. به این ترتیب نظریه روح که آن را چیزی جدا از جسم می‌داند به بخشی از نظریه‌های مسیحیت تبدیل شد. برخی دیگر بر این نظریه اثر گذاشتند که مهم‌ترین آنان ارسطو و رواقیان بودند؛ اما افلاطون‌گرایی، به ویژه در اشکال نهایی آن، مهمترین عنصر دوران کافری در فلسفه بزرگان دین به شمار می‌رود.

از آثار افلاطون چنین بر می‌آید نظریه‌هایی که شباهت بسیار با آنچه بعدها در دوران مسیحیت آموزش داده می‌شد داشت بیشتر بین مردم عادی معمول بود تا نظر فیلسوفان زمانه باشد. یکی از شخصیت‌های کتاب جمهوری اثر افلاطون می‌گوید: «ای سقراط! مطمئن باش زمانی که شخص پی می‌برد که مرگ در راه است درباره چیزهایی که هرگز در گذشته اثری بر او نداشت هشدار می‌یابد و نگران می‌شود. تا آن‌گاه به داستان‌های رفتگان می‌خندیده، داستان‌هایی که می‌گوید آن که در این جهان کار بد کرده در آن جهان رنج خواهد برد؛ اما اکنون ترس از این که امکان دارد آن داستان‌ها درست بوده باشد فکرش به شکنجه دچار می‌شود.» در جایی دیگر از کتاب متوجه می‌شویم که: «موهبت‌هایی که میوزئوس (Musaeus) [شاعری در یونان باستان] و پسرش از آن خدایان می‌دانند و به دادگران ارزانی شده است بسیار دلپسند تر است.» [مثلاً از ثروت‌های این جهان]؛ «زیرا آنها را به جایگاه هیدیز (Hades) (خدای زیرزمین) خواهند برد و در آنجا افراد در مهمانی نیکوکاران بر تخت‌هایی لمیده‌اند و با تاجی از گل بر سر جاودانه در حال می‌گساریند.» به نظر می‌رسد «میوزئوس» و اورفئوس (Orpheus) شاعر توانستند «نه تنها به برخی بلکه به تمامی مردم شهرها بقبولانند که شخص در دوران زندگانی و حتا پس از مرگ آمرزیده می‌شود و گناهانش پاک خواهد

شد اگر قربانی پیشکش کند یا سرگرمی های دلپذیری فراهم آورد و این اقدام ها را رازواره ها می نامیدند. رازواره ها سبب رهایی ما از زجرهای آن جهان خواهد شد در حالی که بی توجهی به آنها در پایان کار مکافاتنی هراس انگیز به دنبال خواهد آورد. در جمهوری از قول سقراط گفته می شود دنیای دیگر را باید دل پسند جلوه داد تا سبب تشویق فداکاری در نبرد شود؛ اما سقراط در این مورد که گفته خود را حقیقت می داند یا نه چیزی نمی گوید.

نظریه های فیلسوفان مسیحی که در دوره های کهن تر بیشتر افلاطونی بود از قرن یازدهم میلادی به بعد بیشتر ارسطویی شد. توماس آکیناس (Thomas Aquinas) متولد ۱۲۲۵ میلادی که رسماً برجسته ترین اندیشمند قدوسی شناخته می شود از دیدگاه مذهب کاتولیک هنوز هم بزرگترین مرجع سنت های فلسفی به شمار می رود. معلمان همه سازمان های آموزشی که زیر نظارت واتیکان هستند می توانند، به حساب بررسی های تاریخی، به بیان فلسفه های دکارت، لاک، کانت یا هگل پردازند اما باید براین نکته تکیه کنند که تنها دستگاه فلسفی راستین از آن دانشمند فرشته مانند است. براساس مجازترین سند - از جمله گفته مترجم آثارش - نظر توماس آکیناس درباره آنچه بر سر کسی که پدر و مادرش آدم خوار بوده اند و خود نیز گوشت آدم می خورده در قیامت خواهد آمد در واقع نوعی شوخی بوده است. آشکار است کسانی که او و والدینش گوشتشان را خورده اند درباره پس گرفتن گوشت بدن فرزند آدم خوار حق تقدم خواهند داشت. به این ترتیب وقتی افراد گوناگون به پس گرفتن طلب خود می پردازند آن آدم خوار به فردی تهی دست تبدیل خواهد شد. این جریان برای کسانی که به موضوع زنده شدن دوباره مرده باور دارند مشکلی واقعی پدید می آورد، مشکلی برای رستاخیزی که احکام حواریون مسیح آنرا تأیید کرده است. در دوران ما این خود نشانی از کودنی ذهنی سنت مذهبی است که خود را ملزم به نگاهداری عقاید جزمی می داند و بررسی جدی و دقیق مطالب ناهنجاری را که با این موضوع مربوط می شود سرسری می گیرد. نکته ای که میزان واقعیت وجود چنین عقیده جزمی را نشان می دهد اعتراضی است که علیه سوزانیدن جسد،

که ریشه آن همین عقیده است، به عمل می آید. مخالفت با سوزانیدن جسد از سوی بسیاری از مردم در کشورهای پروتستان مذهب و تقریباً تمامی مردم در سرزمین های کاتولیک مذهب، حتا در کشور آزاد از قید و بندی چون فرانسه، ابراز می شود. پس از سوزانیدن جسد برادرم در یکی از شهرهای فرانسه مسئول کار به من گفت که وی تا آن زمان به سختی انجام چنین کاری را می تواند به یاد بیاورد زیرا تعصبات مذهبی از این کار جلوگیری می کند. ظاهراً برخی چنین گمان برده اند که اگر جسد سوزانیده شود و به صورت گاز پراکنده گردد خداوند توانا با مشکل خلق دوباره او روبرو خواهد شد؛ ولی اگر همان جسد در حیات کلیسا به بدن کرم انتقال یابد یا به خاک تبدیل شود کار آسان تر خواهد بود. چنین تصویری به نظر من خود نوعی کفرگویی است؛ در هر حال، در واقع بین هواداران حقیقی سنت های دینی این نظر رواج کامل دارد.

در فلسفه مدرسی (که همان فلسفه رم است) جسم و روح هر دو ماده اند. «ذات» مفهومی است که از شیوه بیان ریشه گرفته و آن نیز به نوبه خود کم یا بیش از متافیزیک ناهشیار انسان های ابتدایی که سازندگان ساختمان زبان ما بودند سرچشمه گرفته است. هر جمله ای به دو بخش مبتدا و خبر تجزیه می شود؛ به نظر می رسد در حالی که برخی از واژه ها امکان دارد مبتدا یا خبر باشند، کلمه هایی هم هستند که (در مورد هایی که چندان هم آشکار نیست) فقط به صورت مبتدا به کار می روند؛ این نوع واژه ها - که بهترین مثال برای آنها اسامی خاص است - به نظر می رسد که باید مشخص کننده واژه ذات باشند. رایج ترین جانشین کلمه ذات چیز یا در مورد انسان شخص است. مفهوم متافیزیکی ذات فقط کوششی در راه روشن کردن این موضوع است که چیز یا شخص از دیدگاه عقل سالم چه معنایی می تواند داشته باشد.

در اینجا مثالی می زنیم: ممکن است بگوییم: «سقراط دانا بود»، «سقراط یونانی بود»، «سقراط معلم افلاطون بود» و مانند آن؛ در تمامی این جمله ها به سقراط صفات گوناگونی نسبت داده ایم. واژه «سقراط» در همه این جمله ها دقیقاً فقط یک معنی دارد؛ مردی به نام سقراط به این ترتیب، چیزی غیر از

صفات او است؛ چیزی که در واقع جزء ذات آن صفات است. معرفت طبیعی فقط به مامکان می دهد که چیزی را از روی صفاتش بشناسیم؛ اگر سقراط برادر دوقلویی داشت که دارنده همین صفت ها بود توانایی تفاوت گذاشتن بین آنها را نداشتیم. با همه اینها، ذات چیزی است که با مجموع صفاتی که برای آن در نظر گرفته شده متفاوت است. این موضوع به شیوه آشکاری در نظریه عشای ربّانی (Eucharist) جلوه گر می شود. در جریان پیدایش «فراذات» صفات نان هم چنان باقی می ماند اما ذات آن به جسم عیسی دگرگون می شود. در دوران پیدایش فلسفه جدید، همه نوآوران فلسفه از دکارت تا لایب نیتس (جز اسپینوزا) به شدت در تلاش بودند تا ثابت کنند که فلسفه آنان با نظریه تبدیل ذات به روح هماهنگ است. مراجع دینی برای مدتی طولانی درنگ کردند اما در پایان به این نتیجه رسیدند که ایمن ترین نظریه همان نظریه مدرسی است.

به این ترتیب چنین به نظر رسید که جز در مورد الهام آسمانی، هرگز نمی توانیم با اطمینان بگوییم چیز یا شخصی که در گذشته وجود داشته همان چیز یا شخصی است که در زمان دیگری وجود داشته است. در واقع، در معرض خطر ارتکاب رشته ای از اشتباه های همیشگی و خنده آوریم. پیروان لاک زیر تأثیر او گامی برداشتند که خود وی جسارت آن را نداشت: اینان کارآیی مفهوم ذات را به کلی انکار کردند. هواداران لاک گفتند هر آنچه درباره شخص سقراط می دانیم از روی صفاتی که به او نسبت داده اند به دست آورده ایم. وقتی گفته شود وی در کجا و در چه زمانی می زیست؛ چه شکلی داشت؛ چه کارهایی کرد و چیزهای دیگری به مانند اینها، هر آنچه گفتنی بوده درباره وی گفته شده است. هیچ نیازی به این نیست که تصور کنیم هسته شناسایی ناپذیری نیز وجود دارد که صفات سقراط به مانند سوزن های سوزندان دارنده ذات است. چیزی که به طور مطلق و بنیادی ناشناختنی باشد حتا نمی توان تصورش را کرد که وجود داشته باشد و بی معنی خواهد بود اگر بپنداریم که چنین چیزی وجود دارد.

مفهوم ذات، به عنوان چیزی که دارنده صفاتی است ولی می تواند

مشخص از هر یک از آنها یا تمامی صفات باشد، در فلسفه های دکارت، اسپینوزا و لایب نینس باقی ماند. گرچه لاک هم چنین نظری داشت اما تأکید وی بر این موضوع بسیار اندک بود. اما چنین نظری از سوی هیوم رد شد و به شیوه ای تدریجی در روان شناسی و فیزیک کنار گذاشته شد. درباره این که چگونه چنین جریانی پیش آمد بعداً گفتگو خواهیم کرد؛ در این بخش از گفتگو، آثار یا نتایج الاهیاتی این نظریه و دشواری هایی که پس از رد شدن آن پدید آمد جلب توجه بیشتری می کند.

اول به موضوع جسم می پردازیم. تا زمانی که عقیده به مفهوم ذرات حفظ شود زنده شدن دوباره جسد به معنای این است که ذرات تشکیل دهنده جسد در دوران زندگی در روی زمین بازسازی شود. امکان دارد که ذات دگرگونی های بسیار زیادی را از سرگذرانیده باشد اما ماهیتش را حفظ کرده باشد. اگر تکه ای از ماده چیزی بالاتر از مجموعه صفاتش نباشد زمانی که صفاتش دگرگون شود ماهیتش نیز از دست می رود و اگر بگوییم که جسد آسمانی، پس از پیدایش رستاخیز، همان چیزی است که زمانی جسم زمینی بود سخن بی معنایی گفته ایم. عجیب اینجاست که برای این دشواری نمونه مشابهی در فیزیک وجود دارد. اتم و الکترون هایش در معرض دگرگونی های ناگهانی است و الکترون هایی که پس از دگرگونی ظاهر می شوند شبیه الکترون هایی که قبلاً وجود داشتند نیستند. هر الکترونی وسیله ای است برای دسته بندی کردن پدیده های مشاهده شده و دارای واقعیت لازم برای حفظ ماهیتش در جریان دگرگونی نیست.

نتایج کنار گذاشتن اندیشه ذات در مورد روح بسیار وخیم تر از اثر آن بر مفهوم جسم بود. اما آثار این نتایج بسیار آرام و تدریجی نمایان شد زیرا اشکال بی رمق نظریه های کهنه هنوز قابل دفاع جلوه می کرد. در آغاز واژه ذهن جایگزین کلمه روح شد تا از تداعی های الاهیاتی جلوگیری شده باشد. سپس واژه موضوع جانشین آن شد که هنوز هم باقی مانده است، به ویژه در کاربردهایی که مفهوم مخالف یکدیگر را می رساند، مانند واژه هایی چون ذهنی و عینی. بنابراین چند کلمه ای درباره مفهوم موضوع اضافه می کنیم.

در این مطلب که من همان آدمی هستم که دیروز بودم اندک معنایی وجود دارد و اگر بخواهیم مثال روشن تری زده باشیم اگر من مردی را بینم که در حال حرف زدن است در جمله آن من که شخصی را دیده، همان من است که صدایش را هم شنیده، اندک معنایی وجود دارد. به این ترتیب این تصور پیش آمد که وقتی چیزی را درک می کنیم بین ما و آن چیز رابطه ای به وجود می آید. ما که چیزی را درک کرده ایم موضوع و چیزی که درک شده شینی است. متأسفانه وضعی پیش آمد که معلوم شد اطلاعاتی درباره موضوع نمی توان به دست آورد. موضوع همیشه می تواند سایر چیزها را درک کند اما توانایی درک خودش را ندارد. هیوم (Hume) [فیلسوف اسکاتلندی در قرن هجدهم] گستاخانه گفت چیزی به نام موضوع وجود ندارد؛ اما چنین نیست. اگر موضوع وجود نداشته باشد پس این چیست که جاودانی است؟ پس چه چیزی است که دارنده اراده آزاد است؟ آن چه چیزی است که در زمین گناه می کند و در جهنم مجازات می شود؟ چنین پرسش هایی پاسخ ناپذیر بود. هیوم در اندیشه یافتن پاسخی نبود اما دیگران گستاخی او را نداشتند.

کانت پاسخ گویی به هیوم را بر عهده داشت. وی چنین اندیشید که موفق به یافتن راه حل شده است، این راه حل فقط به دلیل پیچیدگی یا ابهامش جامع جلوه می کرد. وی با هیجان گفت چیزها بر ما اثر می گذارند اما طبیعت ما را ناچار می کند بجای درک چیزها آن چنان که واقعا هستند مطلب دیگری را درک کنیم و علت این جریان این است که ما خود موضوعات ذهنی را به آن اضافه می کنیم. مهمترین جریانی که ما وارد می کنیم موضوع زمان و مکان است. از دیدگاه کانت چیزها به خودی خود در زمان یا در مکان نیستند بلکه این طبیعت ماست که ما را ناچار از چنین پنداری می کند. نفس (یا روح)، به منزله چیزی به خودی خود، نیز در زمان یا در مکان نیست؛ گرچه به عنوان پدیده ای که قابل دیدن است چنین به نظر می رسد که در داخل هردوی آنهاست. آنچه ما در جریان درک به آن پی می بریم موضوع رابطه خود ظاهری با چیز ظاهری است، اما در پس هر دو یک خود باطنی و یک چیز

قائم به ذات وجود دارد که هیچ یک از آنها را هرگز نمی توان مشاهده کرد. پس چگونه فرض کنیم که وجود دارند؟ زیرا از دیدگاه دین و اخلاق چنین وضعی لازم است. گرچه توانایی گردآوری آگاهی درباره خودباطنی را با وسایل علمی نداریم اما می دانیم که دارای اراده آزاد است، که می تواند نیکوکار یا تبه کار باشد، که (گرچه نه در زمان) جاودانی است و این که بی عدالتی هایی که سبب رنج نیکوکاران در این جهان شده باید بالذات های آن جهان پاداش داده شود. کانت که می گفت از راه خرد ناب نمی توان وجود خود را اثبات کرد براساس مطالب بالا چنین اندیشید که خرد علمی برای چنین اثباتی امکان پذیر است زیرا نتیجه الزامی چیزی است که ما در جهان اخلاق به شیوه درک الهامی یا بصیرت به آن می بریم.

برای فلسفه قابل پذیرش نبود که مدت های طولانی در جاده ای پراز سنگلاخ گام بردارد. بخش هایی از فلسفه کانت که با شکاکیت همراه بود از نظر ارزش فکری از بخش هایی که کوشیده بود سنت های دینی را نجات بدهد دوام بیشتری آورد. به زودی به این نکته پی برده شد که لزومی ندارد چنین فرض کنیم که چیزها به خودی خود وجود دارند، که در واقع دنباله همان موضوع ذات قدیمی بود و اکنون بر درک ناپذیریش تأکید شده بود. در نظریه کانت آن پدیده ها که قابل مشاهده اند فقط صورت ظاهرند و باطنی که در پس آنهاست چیزی است که اگر در سایه مفروضات اخلاقی نبود فقط به وجود محض آنها پی می بردیم. از دیدگاه اندیشمندان پس از کانت - پس از این که خط فکری پیشنهادی او با هگل به اوج خود رسید - این نکته آشکار شد که پدیده ها همان واقعیتی را دارد که قابل پی بردن است و نیازی نیست فرض کنیم نمونه ممتازی از واقعیت وجود دارد که شناسایی ناپذیر است. البته وجود چنان نمونه ممتاز واقعیت امکان دارد اما استدلال هایی که می کوشند ثابت کنند باید وجود داشته باشد بی اعتبار است. بنابراین، وجود چنان امکان فقط یکی از امکان های بی شمار در نظر گرفته می شود که باید از آن چشم پوشی کرد، زیرا از میدان آنچه درک شده یا در آینده شناخته خواهد شد بیرون است. در میدان درک شدنی ها نیز جایی برای مفهوم ذات

یا تغییر نام آن به صورت موضوع و چیز وجود ندارد. در حقایق درجه اولی که مشاهده پذیرند چنین دوگانگی وجود ندارد و دلیلی وجود ندارد که چیزها یا اشخاص را به عنوان مفهومی غیر از مجموعه ای از پدیده ها در نظر بگیریم.

در بررسی رابطه بین روح و جسم فقط مفهوم ذات نبود که در راه سازش با فلسفه نودشواری پدید می آورد؛ موضوع علت نیز مشکلاتی را پدید آورد.

مفهوم علت بیشتر در رابطه با گناه وارد علوم الهی شد. گناه جلوه ای از اراده به شمار می رفت و اراده نیز علت عمل بود. اما اراده را همیشه نمی توان نتیجه علت های قبلی دانست، زیرا اگر چنین بود هیچ کس مسئول اعمالش نبود. بنابراین برای پشتیبانی از مفهوم گناه لازم می شد تصور شود که اراده نیاز به علت ندارد (دست کم فقط گاهی) و خود اراده علت فرض شود. به دنبال این جریان فرض هایی در مورد تجزیه و تحلیل رویدادهای ذهنی و رابطه بین ذهن و جسم بنیادگذاری شد. با گذشت زمان تکیه بر این فرض ها با دشواری بسیار روبرو شد.

با کشف قوانین مکانیک نخستین دشواری نمایان شد. در طول قرن هفدهم آشکار شد قوانینی که مشاهده و تجربه درستی آنها را به اثبات رسانیده در وضعی است که می تواند حرکات ماده را نیز کاملاً بیان کند. برای استثنا شمردن بدن جانوران و انسان از شمول این قوانین هیچ دلیلی دیده نمی شد. دکارت چنین استنباط کرد که جانوران ماشین خودکارند اما هنوز در مورد انسان چنین می اندیشید که اراده می تواند علت حرکات بدنی باشد. پیشرفت فیزیک به زودی نشان داد که سازش یا مصالحه ای که به نظر وی رسیده امکان ناپذیر است و پیروانش از این نظریه که ذهن می تواند اثری بر ماده بگذارد دست برداشتند. اینان کوشیدند با این فرض، که در جهت عکس بود، بگویند ماده بر ذهن اثری ندارد و در نتیجه موازنه را حفظ کنند. چنین فرضی سبب شد تا هواداران دکارت معتقد به دو رشته موازی یکدیگر شوند: یکی ذهنی و دیگری جسمی و هر کدام با قانون های ویژه خودش. وقتی

شخصی را می بینیم و می گوئیم «حالتان چطور است؟» رشته های ذهنی چنین تصمیمی را گرفته است؛ اما حرکات لب ها، زبان و حنجره که ظاهراً نتیجه آنها است در واقع فقط دارای علت های مکانیکی است. اینان ذهن و جسم را دو ساعت در نظر می گرفتند که هر دو وقت دقیق را نشان می دهد. در لحظه رسیدن ساعت معین هر دو زنگ می زنند، گرچه هیچ یک بر دیگری اثری ندارد. اگر فقط یکی از ساعت ها دیده شود و فقط از راه شنیدن صدا به وجود ساعت دیگر پی برده شود این پندار برای شخص به وجود می آید که ساعتی که در معرض دید بوده علت صدای زنگ بوده است.

چنین نظریه ای علاوه بر این که پذیرفتنش دشوار است این عیب را هم دارد که نمی تواند سبب نجات فرض اراده آزاد بشود. چنین تصور می شد که بین حالت های جسمی و حالت های ذهنی پیوند مستقیمی وجود دارد و هرگاه به یکی از این حالت ها پی ببریم دیگری را به صورت نظری می توانیم از روی آن استنباط کنیم. کسی که بتواند به قوانین چنین پیوندی دست یابد و هم چنین به قوانین فیزیک پی ببرد اگر دانش و مهارتش به اندازه کافی باشد می تواند رویدادهای ذهنی و نیز رویدادهای جسمی را پیش بینی کند. در هر حالتی، تصمیم های ذهنی در صورتی که در حرکات جسمی جلوه گر نشود نتیجه ای به دست نمی دهد. وقتی می گوئیم «حالتان چطور است»، از آنجا که این جریان کاری جسمی یا فیزیکی است قوانین فیزیکی آن را پدید آورده است؛ و از اعتقاد به این که می توان اراده کرد و گفت «خدا حافظ» در حالی که از پیش مقدر بوده که عکس آن باید گفته می شد نیز دردی درمان نمی شود.

بنابراین جای شکفتی نیست که در فرانسه قرن هیجدهم نظریه های دکارتی جایش را به ماده گرایی خالص می سپارد؛ نظریه ای که در آن انسان به شیوه ای در بست در اختیار قوانین فیزیکی است. در این فلسفه اراده دیگر جایی ندارد و مفهوم گناه ناپدید می شود. روح وجود خارجی ندارد و به این ترتیب جاودانگی وجود نخواهد داشت مگر در حالت وجود پراکنده اتم هایی که زمانی از پیوستن موقتی آنها جسم انسان درست شده بود. این فلسفه

که تصور می شد سبب ایجاد تندروی هایی در انقلاب فرانسه شده، پس از حکومت وحشت خود به عامل وحشت تبدیل شد. نخست سبب هراس همه کشورهای بود که با فرانسه در حال جنگ بودند و سپس پس از ۱۸۱۴ سبب وحشت تمامی فرانسویانی شد که هوادار حکومت بودند. انگلستان به سنت های مذهبی برگشت داده شد و آلمان فلسفه آرمان گرایی جانشینان کانت را پذیرفت. سپس جنبش عاطفه گرایی پیدا شد که دل سپرده عواطف بود و برای شنیدن این که اعمال انسان را فرمول های ریاضی اداره می کند گوش شنوایی نداشت.

ضمناً در مورد فیزیولوژی انسان آنان که ماده گرایی رانمی پسندیدند یا به رمز و راز و یا به نیروی حیاتی پناه بردند. برخی گفتند انسان هرگز توانایی شناخت بدن خود را ندارد و برخی دیگر معتقد بودند که علم فقط از راه به کار بردن اصولی غیر از آنچه در فیزیک و شیمی وجود دارد می تواند موفق شود. اکنون هیچ یک از این دو نظر از دیدگاه زیست شناسان اعتبار چندانی ندارد، گرچه هنوز هم گروهی اندک هوادار نظر دوم هستند. کارهایی که در جنین شناسی، زیست شناسی و ساختن ترکیبات شیمیایی مصنوعی به انجام رسیده است این احتمال را بیش از پیش افزایش می دهد که ویژگی های موجود جاندار به زبان فیزیک و شیمی به شیوه ای کامل بیان کردنی است. البته نظریه تکامل این موضوع را امکان ناپذیر ساخته است که تصور کنیم آن اصولی که شامل بدن جانوران می شود شامل بدن نوع انسان نمی شود.

به موضوع روان شناسی و نظریه اراده بر می گردیم: این موضوع همیشه آشکار بوده که بسیاری و شاید هم بیشتر رفتارهای ارادی ما علت هایی دارند؛ اما از دیدگاه فیلسوفان سنتی این علت ها، برخلاف علت های دنیای فیزیکی، سبب الزامی شدن معلول های آنها نمی شود. به نظر آنان همیشه این امکان وجود دارد که شخص بتواند در برابر حتما نیرومندترین امیال ایستادگی کند مشروط بر این که به نیروی اراده خود تکیه کند. بنابراین چنین تصور می شد که در آن زمان که هوس راهنمای ما است اعمالمان از آزادی برخوردار نیست زیرا علت هایی سبب بروز آنها شده است. اما نوعی توانایی یا نیروی

ذهنی که گاهی منطق و زمانی وجدان نامیده می شود در ما وجود دارد که وقتی از راهنمایی آن پیروی می کنیم آزادی واقعی را به دست می آوریم. به این ترتیب، آزادی واقعی، در قطب مخالف هوس محض، از نوع یا همانند اطاعت از قانون اخلاقی شناخته شد. هواداران هگل گام دیگری نیز برداشتند و هویت یا اصل قانون اخلاقی را همانند قانون حکومت در نظر گرفتند و به این ترتیب آزادی واقعی به معنای اطاعت از پلیس تفسیر شد. حکومت ها به این نظریه علاقه بسیار نشان دادند.

دفاع از این نظریه که اراده گاهی بدون علت است بسیار دشوار خواهد بود. حتما نمی توان گفت که پرهیزکارانه ترین رفتارها بدون انگیزه صورت گرفته است. امکان دارد هدف فرد خوشنودی خدا، جلب تحسین همسایگان یا خودش، سایرین را شاد کردن یا کاستن از رنج باشد. هر یک از این امیال امکان دارد علت کار نیکی بشود، اما تا زمانی که امیال نیکی در فرد وجود نداشته باشد دست به کاری که قانون اخلاقی آنرا تأیید می کند نخواهد زد. امروز در سنجش با گذشته درباره علت بروز امیال آگاهی های بسیار بیشتری داریم. ریشه امیال گاهی نتیجه کار غده های درونی بدن، زمانی نتیجه آموزش و پرورش دوران کودکی، گاهی نتیجه خاطره های از یاد رفته، زمانی در میل به پذیرفته شدن از سوی دیگران و مانند اینها است. در بیشتر موارد تعدادی از خاستگاه ها یا ریشه ها سبب علت وجودی امیال می شود. و این نیز آشکار است که وقتی تصمیمی می گیریم این عمل در اثر نقش امیالی صورت گرفته است، در حالی که امکان دارد هم زمان با آن تصمیم گیری برخی از امیال ما را به سوی جهت مخالف می کشانیده است. در چنین مواردی به طوری که هابز (Hobbes) فیلسوف انگلیسی در قرن های شانزدهم و هفدهم می گوید اراده آخرین تمایل در جریان سنجش اندیشه ها است. به این ترتیب نظر مربوط به عمل ارادی که کاملاً بی علت باشد دفاع ناپذیر است. از نتایج چنین وضعی در زمینه علم اخلاق در فصل های بعدی گفتگو خواهد شد.

با بیشتر علمی شدن روان شناسی و فیزیک مفهوم های رایج در گذشته در